

دیگران

کدام یک از شماها مرده است؟



توان تکنیکی کارگردان برتر از افکار و تخیلات اوست و از اواسط فیلم به بعد موز بار یکی که مرموز را از مغشوش جدا می کند، محو می شود. فیلمی که به انبوه موضوعات مابعدالطبیعی می پردازد باید قواعد متفاوتی یک بسیار واضحی داشته باشد زیرا برای مخاطبان شکاک پذیرفتن داستان اشباح وابسته به انسجام داستان است.

الف. اسکات، نیویورک تایمز
«دیگران» فیلم نو و با وقار الخاندرو امنابار، داستانی راجع به اشباح دارد و در خانه ای متروک در جزیره جرسی، کانال انگلیس می گذرد. سال ۱۹۴۵ است. ساکنان خانه شامل مادری سخت گیر و زودرنج، دو فرزند و سه خدمتکار هستند که لباس سیاه عزا پوشیده اند. اما به نظر می آید که خانه و ساکنانش در زمان خاصی نیستند، تنها نشانه هایی از دنیای قصه های ترسناک و کلاسیک انگلیسی در عهد ملکه ویکتوریا وجود دارد.

آقای امنابار، فیلمساز جوان اسپانیایی که نگارش فیلمنامه و کارگردانی «دیگران» اولین فیلم انگلیسی زبان خود را بر عهده داشته، فضای جن زده فیلم را با استعاره ای دور از ذهن، پیچیده و صریح تشدید می کند. وقتی سه خدمتکار در آستانه ورود به خانه هستند، گریس (نیکول کیدمن) خانم خانه برایشان توضیح می دهد که در آنجا ابتدا تلفن، رادیو و برق وجود ندارد. مهم تر آن که هر دو فرزندش آنی و نیکلاس تا حد مرگ نسبت به نور حساسند، پس پنجره ها باید همواره با پرده های ضخیم پوشیده باشد و هیچ دری باز نشود مگر آن که در قبلی بسته شود. در خانه ۵۰ اتاق، ۱۵ کلید، راهروهای تاریک و فراوان و اتاق های بسیار وسیع وجود دارد و تخته کف پوش های آن متزلزل است.

به نظر می آید که خانه در تسخیر اشباح است. گریس از ورای دیوارها صدای خنده و گریه می شنود، آنی با اصرار می گوید که یک پسر کوچک و پیرزنی مرموز را دیده است؛ درهای قفل شده روی پاشنه می چرخد و باز می شود، یک پیانو به خودی خود شروع به نواختن می کند. تسلط آقای امنابار در ایجاد دلهره تأثیرگذار است. او می داند چیزهایی که نمی بینیم بیش از آن چه می بینیم ما را می ترسانند و از ساده ترین امکانات و عناصر قدیمی سینما (قطع به نماهای عکس جهت حرکت های سریع دوربین روی ریل، نوای پیوسته ویولنسل ها و صدای جیغ مانند ویولن ها استفاده می کند تا حس وحشت و دلهره ایجاد کند.

کارگردان در چهل دقیقه اول فیلم شبکه پیچیده ای از ابهامات ایجاد می کند. آیا کودکان به مادر هیستریک خود کمک می زنند؟ آیا خدمتکاران سعی دارند که اختیار امور را از اربابشان پس بگیرند؟ این فضای شیخ زده جنبه مابعدالطبیعی دارد یا نوعی توهم روانی است؟ آیا هیچ شیخی می تواند ترسناکتر از خود گریس باشد، زنی که به نظر می رسد خلق و خوی مادرانه اش ترکیبی از تعصب شدید مذهبی، روحیه انتقام جویانه و استیصال مفرط است؟

خانم کیدمن این ترکیب بی ثبات را چنان قاطعانه بروز می دهد که به خودی خود هولناک است. در این جا روحیه سرد توام با خویشتن داری او (که معمولاً مانع از نمود کامل استعداد های بازیگریش می شود) مبنایی برای پراحساس ترین بازی چندلایه

او تاکنون می شود. او نیز مانند تیلدا سویتون در «اعماق» شخصیتی ورای قراردادهای داستان می آفریند و روحیه ای مملو از احساسات ناپایدار و عنان گسیخته نشان می دهد. تمام این ها با کوشش های عصبی او برای کنترل شرایط باعث می شود که وضعیتش تاسف انگیزتر از قبل شود.

ولی «دیگران» نیز مانند «مولن روژ» فیلمی جالب اما معیوب است. در ادامه کار، فضای مبهم و اضطراب آور بخش اول کم رنگ می شود. در حالی که امنابار تدریجاً رویکرد مینی مالیستی و موثر خود را کنار می گذارد، داستان شلوغ و آشفته می شود و از چارچوب آزاد و رمز آمیز خود به درمی آید. ناگهان با ورود شخصیتی دیگر (افشای هویت او حس غافلگیری فیلم را کم می کند) خانه به شکل مثبتی شلوغ تر به نظر می رسد و این پرسش که چه کسی شیخ است و چه می خواهد، قدری پیچیده می شود.

به عبارت دیگر، توان تکنیکی کارگردان برتر از افکار و تخیلات اوست و از اواسط فیلم به بعد مرز باریکی که مرموز را از مغشوش جدا می کند، محو می شود. فیلمی که به انبوه موضوعات مابعدالطبیعی می پردازد باید قواعد متفاوتی یک بسیار واضحی داشته باشد زیرا برای مخاطبان شکاک پذیرفتن داستان اشباح وابسته به انسجام داستان است.

کنت توران، لس آنجلس تایمز

نیکول کیدمن در فیلم نقش زن خشکه مقدسی را ایفا می کند که دلمشغولی اش زندگی آن جهانی و تمام چیزهایی است که می تواند در آن باشد.

دخترش به او می گوید که خانه، ساکنان دیگری هم دارد، از جمله کودکی به نام ویکتور که دائماً گریه می کند، و خدا می داند چه کسان دیگری آنجا هستند، ولی گریس زیربار نمی رود. «دیگران» نخستین فیلم انگلیسی زبان الخاندرو امنابار، کارگردان ۲۹ ساله و بسیار تحسین شده اسپانیایی است. فیلم اول او «چشمات را باز کن» با شرکت پنه لویه کروز، به وسیله کامرون کرو و با شرکت تام کروز و مجدداً پنه لویه کروز بازسازی شد. نام این نسخه بازسازی شده، «آسمان وانیلی» است. اما در شرایطی که «چشمات را باز کن» فیلمی جسورانه و تکان دهنده بود، «آن وری ها» چیزی در مایه فیلم های متداول است که البته آگاهانه و زیبایاخته شده است. چنان که خود امنابار دقیقاً می گوید: «فکر می کنم در این نوع سینما، استفاده از انبوه جلوه های ویژه، کار ساده و مخاطره آمیزی باشد. از نظر من اساس کار در ایجاد وحشت استفاده از قدرت تخیل بیننده است.»

باتوجه به این که امنابار نخستین فیلم خود را به زبانی غیرانگلیسی ساخته است، کار بازیگران بسیار خوب است. به خصوص فیونولا فلانیگان، خدمتکار عاقل که در نقطه مقابل کیدمن، مادر هیستریک می ایستد، بازی قدرتمندی ارائه می دهد. همچنین الکیانامان و جیمز بنتلی در نقش کودکانی که در خطر هستند، حضور چشمگیری دارند.



گناه اصلی

«گناهی» که آنقدرها هم «اصلی» نیست

انتخابات باندراس و جولی ایده آل بوده و آنها تمام سعی خود را برای تجسم شخصیتها می کنند. اما «گناه اصلی» انقدر کند و بی روح است که حتی نمی تواند جزو فیلمهای بد «ولی» سرگرم کننده قرار گیرد. کلاً فقط اثری حسنه کننده و از حد افتاده است.

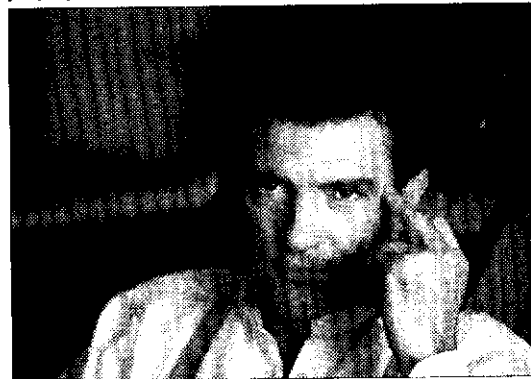
لوئیس میچل، نیویورک تایمز

«گناه اصلی» اقتباسی از رمان «والس به سوی تاریکی» نوشته کورنل ولریچ است. فرانسوا تروفو هم براساس آن «بری می سی سی پی» را ساخت.

فیلم در فیاس با رمان که رویکردی تجاری و مملو از جزئیات دارد، عمدتاً به شیوه ملودرامهایی چون فیلم زیبا و فراموش نشدنی «نامه به زنی ناشناس» اثر ماکس افولس گرایش به تصویر کردن رنج و اندوه دارد. اما کاملاً برخلاف آن در «گناه اصلی» همه چیز را به راحتی می توان فراموش کرد: بانگوهایی (طبل های کوچک جفتی) که مدام بر حاشیه صوتی فیلم می کوبند تا ریتم فیلم را تسریع کنند یا شخصیت هایی که درب را مقابل دوربین می بندند. آنتونیو باندراس نقش لوئیس اشراف زاده ای کوبایی در قرن نوزدهم را بر عهده دارد که عاقبت متوجه می شود تا چه حد ناپخته است. باندراس با آگاهی از زیبایی خود و حس شوخ طبعی اش در این باره، همراه با واکنش های سریعش به عنوان بازیگر، اغلب باعث می شود تا نامعقول جلوه نکنند. ولی صرفاً محدود کارگردانهایی توانسته اند به خوبی از حضور او در فیلم های جدی استفاده کنند. پدرو آلمودوار غالباً از نگاه لوند و ایریایی باندراس، لحن موسیقی وار

و ابروهای کشیده او به خوبی استفاده کرده است. ولی مایکل کریستوفر، کارگردان رمانس جدی «گناه اصلی» جزو آن محدود کارگردانها نیست.

طی فیلم باندراس در قالب آشنای خود (مایه خنده) جای می گیرد ولی این بار تنها نیست. آنجلینا جولی هم در کنار او قرار دارد. بازیگری



که اشتیاق نفسانی اش بسیار شدید جلوه می کند. به نظر می رسد که قرار دادن این دو بازیگر در ملودرامی رمانتیک کار مضحکی باشد. در واقع چهره آنها به اندازه کافی ملودراماتیک است. لوئیس از طریق پست درخواست می کند که همسری برایش بفرستند. او نزد خدمتکارش (جون پرینگل) اعتراف می کند که «عشق سراغ من نمی آید» و خدمتکار قاه قاه می خندد. او از عروس آینده اش صرفاً انتظار دارد که «مهربان» و به حد کافی جوان باشد تا بتواند فرزند به دنیا بیاورد.

چین یا بهتر بگوییم جولیا ساده (آنجلینا جولی) واجد این خصوصیات است. او به لوئیس جواب می دهد و عکس برایش می فرستد که متقاعدش کند.

بالاخره سر و کله جولیا پیدا می شود، در حالی که شباهتی به عکس ندارد. لوئیس جا می خورد، جولیا اعتراف می کند «فریبت دادم» ولی علت آن بوده که نمی خواسته مردی صرفاً به دلیل زیبایی او را دوست داشته باشد. لوئیس این دفعه او را می بخشد زیرا معلوم می شود که خودش هم دروغ گفته است؛ او در کشتزار قهوه کار نمی کند، بلکه مالک آن است. لوئیس دلباخته جولیا می شود، جولیا گوش لوئیس را پر از جملات پرطمطراق درباره عشق و دروغ کرده، پول های او را برمی دارد و فالش می گذارد...

در یکی از صحنه های بازگشت به گذشته فیلم جولیا می گوید: «این داستان عاشقانه نیست بلکه داستانی درباره عشق است.» احتمالاً در پایان کار آرزو می کنید که ای کاش این فیلم بازاری متوسط درباره چیزی بود که تماشای آن کمتر از دو ساعت طول می کشید.

کوین تامس، لس آنجلس تایمز

رمان های رمزآمیز و پر تعلیق کورنل ولریچ با پیرنگ عالی و جبرگرای رمانتیکیشان همچنان خواندنی هستند. «بانوی شیخ» (۱۹۴۴) و «موعد مقرر در سپیده دم» (۱۹۴۶) آثاری سرگرم کننده و ماندنی قلمداد می شوند. فیلم «پنجره عقبی» هیچکاک بر اساس داستانی کوتاه از ولریچ ساخته شد و فرانسوا تروفو «عروس سیاهپوش» را با شرکت ژان مورو در حکم ادای دینی تأثیر گذار به هیچکاک ساخت.

حین تماشای اقتباس سینمایی و فاجعه بار مایکل کریستوفر از رمان «والس به سوی تاریکی» (۱۹۴۷) ابتدا چنین احساس لذتی به بیننده دست نمی دهد. کریستوفر، نمایشنامه نویس که برنده جایزه پولیتزر شده است، او به عنوان کارگردان نخستین فیلم بلندش «جیبا» را با شرکت آنجلینا جولی در ۱۹۹۹ ساخت که جایزه بهترین بازیگر زن را از گلدن گلوب دریافت کرد.

به هر حال کریستوفر برای ساختن فیلمی سینمایی بر اساس این داستان بسیار ملودراماتیک قرن نوزدهمی جداً انتخاب نادرستی بوده است. بی تردید کارگردانی که می توانست چنین دستمایه ای را خوب بیورد، پدرو آلمودوار مرشد باندراس است. او در آفرینش طنز و رنج مایه بر اساس پیرنگها و شخصیت های درجه یک خیره است. اما رهیافت کریستوفر جدی، بی روح، فاقد طنز، هوشمندی یا سبک به نظر می رسد. از قضا انتخاب باندراس و جولی ایده آل بوده و آنها تمام سعی خود را برای تجسم شخصیتها می کنند. اما «گناه اصلی» انقدر کند و بی روح است که حتی نمی تواند جزو فیلمهای بد-ولی سرگرم کننده قرار گیرد. کلاً فقط اثری خسته کننده و از حد افتاده است.



بازیگران نقشهای فرعی هم به‌رغم انتخاب مناسبشان کار زیادی برای انجام دادن ندارند. دیوید اوگدن استیوز در نقش ولتان به شخصیت کلابرداری که نقش وی را ایفا می‌کند، ابعاد شیطان‌صفتانه‌ای می‌دهد. چارلایز ترون در نقش لورای ثروتمند و تند زبان شخصیت و رونیکا لیک واری (اشاره به شخصیت اصلی فیلم معروف کیشلوفسکی) دارد. طراحی صحنه سوزان مک کیب کمک فراوانی می‌کند تا حس و حال دهه ۱۹۴۰ بازسازی شود. موسیقی فیلم به روالی که از آثار الن انتظار می‌رود، با تلفیق سوینگ و جاز آن دوره و انتخاب آثاری از دوک الینگتون و گلن میلر بسیار کامل است.

کر یستوفر نال

با «نفرین عقرب سبز» وودی آلن به عرصه‌ای وارد می‌شود که کاملاً برایش آشنا است: منهن! می‌توانید باور کنید؟ وودی آلن در نیویورک؟ اما این دفعه قضیه جدی است: این بار دیگر واقعاً در نیویورک دهه ۱۹۴۰ هستیم. آلن نخستین بار پس از «گلوله‌ها بر فراز برادوی» (۱۹۹۴)، فیلمی ساخته که حال و هوای دوره قدیم را تداعی می‌کند.

در همین حال خوشبختانه فیلم یکی دیگر از کمدی‌های اسلپ استیک (بزن یکوب) در ژانر خاص آلن به سبک «زدان خرده‌پا» است. به نظر می‌آید که فیلم به نحو موفقیت‌آمیزی وودی آلن را از حالت جدی‌اش دور می‌کند، حالتی که از اواخر دهه ۱۹۸۰ دچار آن شد.

فیلم چه مشخصاتی دارد که آن را اسلپ استیک می‌دانیم؟ «عقرب...» داستان س. و. بریگز (آلن)، کارآگاه درجه یک بیمه است که با بتی ان (هلن هانت) که در این حرفه متخصص و کارآمد است بگو مگو دارد. بتی به شرکت آمده تا آنجا را سروسامانی بدهد. بریگز و بتی بلافاصله سرشاخ و از یکدیگر متنفر می‌شوند. اما یک شب در باشگاهی ولتان بزرگ (دیوید اوگدن استیوز) آنها را هیپنوتیزم می‌کند. بریگز و بتی تبدیل به عشاقی دلخسته می‌شوند.

تا این جای کار همه چیز بامزه و خوب است ولی اواخر همان شب ولتان به بریگز تلفن می‌زند، دوباره او را هیپنوتیزم می‌کند و به خلافکاری وامی‌دارد. بریگز دست به سرقت جواهرات مشتریان خودش می‌زند که یک وارنه خل وضع (چارلایز ترون) هم جزو آنها است. درحالی که فیلم پیش می‌رود، بریگز منوجه می‌شود که خودش مظنون شماره یک است حال آنکه ابتدا خاطره‌ای از هیپنوتیزم و خلافکاری‌هایش ندارد.

البته همچون بسیاری دیگر از فیلمهای آلن، اصل ماجرا این نیست. پس لزومی ندارد تا برای فهم جزئیات به خودتان زیاد فشار بیاورید. در عوض بیننده دعوت می‌شود تا مسلسل وار دیالوگهای آلن را بشنود. خوشبختانه بسیاری از دیالوگها زیرکانه و شدیداً بامزه‌اند. البته معمولاً بین لحظات جالب فیلم وقفه می‌افتد. بریگز و بتی یادآور زوج هیبورن/تریسی یا هیبورن/گرانانت هستند و کلیت اثر حال و هوای کمدی‌های هیبورن را تداعی می‌کند.

«عقرب...» به حد کافی دلپذیر است ولی در ثلث آخر کار، پیرنگ هیپنوتیزم/سرقت که تماماً مضحک است، لحنی جدی به خودمی‌گیرد. حضور ولتان در ابتدا بامزه است ولی در انتها باعث حواس پرتی می‌شود و دیگر به هیچ وجه در کمدی فیلم جا نمی‌افتد.

نفرین عقرب یشمی

بازگشت به منهن

لورا کیلفورد

بالاخره آلن با بهترین فیلمش بعد از «همه می‌گویند دوست دارم» به شکل مطلوب خود می‌رسد. او که استعدادی خاص و واقعی برای ساختن فیلمهای نوستالژیک و بازآفرینی حال و هوای دورانی مختلف دارد، اثری رمزآلود و دلپذیر ساخته است.

قهرمان اصلی فیلم، بریگز کارآگاه سنگدل بیمه، مردی بسیار متعصب و یکی از بامزه‌ترین شخصیت‌هایی است که آلن تا به حال تجسم بخشیده است. او با بتی آن فیتز جرالد کلنجر می‌رود و در نبرد میان دو جنس مخالف، بتی مشتکی از وقیح‌ترین توهینهای ممکن راحواله او می‌کند. بتی آن رازی را دارد که او را در چشم بریگز مظنون جلوه می‌دهد اما وقتی راز برملا می‌گردد، معلوم می‌شود که بتی تا چه حد آسیب‌پذیر است. فیلمبرداری زیبایی ژانوفی (مدیر فیلمبرداری «فانوس سرخ را برافراز» اثر ژانگ بیمو و «شیرین و رذل» ساخته آلن) جلوه و درخشش سرخ فام/طلایی رنگی در کار پدید آورده است.

«عقرب...» هم ظاهر و هم حس فیلمی از دهه ۱۹۴۰ را دارد. پیرنگ آلن همچون بازسازی یکی از فیلمهای دوست داشتنی در دوره‌ای است که معصومیت بیشتر به چشم می‌خورد. البته در انتهای کار فقدان ژرفای لازم و کاسته شده از بار طنز موجب می‌شود تا این فیلم هم مانند بسیاری از آثار اخیر فیلمساز با دوران اوج کار وی فاصله داشته باشد؛ دوران فیلمهایی چون «انی هال» و «منهن».

یکی از مسائل فیلمنامه آن است که به نظر نمی‌آید دو شخصیت اصلی فیلم بتوانند شیفته یکدیگر شوند. همچنین کار زیادی برای پرداخت شخصیت‌های فرعی صورت نگرفته است. پس

خوشبختانه فیلم یکی دیگر از کمدی‌های اسلپ استیک (بزن یکوب) در ژانر خاص آلن به سبک «زدان خرده‌پا» است. به نظر می‌آید که فیلم به نحو موفقیت‌آمیزی وودی آلن را از حالت جدی‌اش دور می‌کند، حالتی که از اواخر دهه ۱۹۸۰ دچار آن شد.



باز نویسی تنه‌های جدید برای ماندولین کورلی

استیون هولدن، نیویورک تایمز

اگر آرزوی دیدار از جزایر یونان را دارید، اما وقت یا پول کافی برای انجام سفر ندارید می‌توانید دو ساعتی وقت صرف کنید و به تماشای مناظر فیلم «ماندولین کایتان کورلی» بنشینید. بخش عمده فیلم در سفالونیا فیلمبرداری شده، جایی که وقایع رمان بسیار محبوب «ماندولین کورلی» (۱۹۹۳) نوشته لویی دیرنیر در آن می‌گذرد (فیلم بر اساس این رمان اقتباس شده است). نور آبی برقی در سراسر فیلم می‌درخشد که از سطح آب فیروزه‌ای رنگ دریای ایونیان منعکس می‌شود. این نور به چشم‌انداز ناهموار مناظر درخششی می‌دهد که گویی از درون زمین ساطع می‌شود. فیلمبرداری «ماندولین...» (با مدیریت جان تال) به جزیره آفتاب سوخته حال و هوایی شاعرانه می‌دهد.

درامی که در این بهشت صخره‌ای می‌گذرد، یک جنگ زلزله عظیم و عشقی بدرجام را فرامی‌گیرد، ولی شفاف‌بخش اندکی از آن حس زندگی دارد. «ماندولین...» به کارگردانی جان مدن (شکسپیر عاشق) فرار بوده فیلمی حماسی، جنگی و ممتاز به سبک «بیمار انگلیسی» باشد، از سوی دیگر مایه‌های کم‌رنگی از زوربای یونانی در آن دیده می‌شود. اما فیلمنامه (آثر شاون اسلویو) مملو از کلیشه‌ها و مایه‌های آبکی است. با کمال تاسف معلوم می‌شود که تنها وجه قابل تامل فیلم مناظر فوق‌العاده آن است.

شاید تلاش بازیگران قدرتمند هالیوودی که می‌خواهند تقلید لهجه‌های ایتالیایی و یونانی را در آورند، چندان خجالت‌آور نباشد. ولی جاذبه رمانتیک در این فیلم که اساساً بر جاذبه رمانتیک متکی است، ضعیف به نظر می‌رسد. به علاوه تاریخ هم سرسری گرفته شده است. کلاً زمان کافی برای تکامل شخصیتها وجود ندارد. به همین دلیل شخصیتها (به جز یک مورد استثنا) چندان

چگونه جان مدن، همان کارگردانی که «شکسپیر عاشق» را ساخته است، توانسته مسئولیت این فیلم چرت‌آور را قبول کند؟ چگونه پنه لویه کرووز بعد از شکست، بیایی هو یک از فیلمهایش، همچون زن استثنایی بدون آن که سده‌ها می‌بودند، در فیلم بعدی ظاهر می‌شود؟

باهوش به نظر نمی‌آیند.

داستان فیلم از ۱۹۴۰ شروع و در دهه ۱۹۵۰ تمام می‌شود، یکی از خطوط آن مرتبط با نابودی جزیره و نهایتاً بازسازی آن است. روح مکان در قالب شخصیت دکتر یانینس (جان هرت) تجلی می‌یابد. او پزشک خردمند جزیره است و گهگاه در فیلم نقش راوی دارد. (او باهوشترین راوی فیلم است). همچنین دخترش پلاجیا (بنه لویه کرووز) کانون تمام فراز و نشیبهای رمانتیک داستان است.

نیروهای ایتالیایی به فرماندهی سروان آنتونیو کورلی (نیکلاس کیچ) جزیره را اشغال می‌کنند. کورلی افسر الکی خوشی است که به اپرا عشق می‌ورزد و چندان با جنگ میانه‌ای ندارد. عزیزترین دارایی سروان یک ماندولین (سازی زهی شبیه به عود) است و آن را با مهارت تمام می‌نوازد. به علاوه یک گروه اپرا متشکل از سربازان را رهبری می‌کند.

در نیمه اول فیلم آقای کیچ در نقش کورلی، رخوت توام با شرمندگی خود را کنار می‌گذارد تا جنبه‌های پرشورتر و شادمان‌تر شخصیت خود را نشان دهد. اما وقتی همه چیز جدی می‌شود، اضطراب مبهم این بازیگر که به مشخصه وی تبدیل شده دوباره در چهره‌اش نمود می‌یابد و حالت او به نحو ناامید کننده‌ای پیچیده می‌شود. شاید خانم کرووز که در «همه چیز درباره مادرم» حضور بسیار خیره‌کننده‌ای داشت، در این ماه دختر شماره یک هالیوود باشد. اما باید در فیلمهایی که قرار است انگلیسی صحبت کند مهارت بازیگری بیشتری نشان دهد. البته این بار در مقایسه با «کوکاتین» و «تمام اسپهای زیبا» بهتر بازی می‌کند ولی عمدتاً نقش تزئینی و نه نمایشی دارد.

کنت توران، لس آنجلس تایمز

جایی که «ماندولین سروان کورلی» نت آخرش را می‌نوازد، سئوالات گیج‌کننده‌ای به ذهن تماشاگر خطور می‌کند، چه کسی می‌تواند بگوید که مثلاً: چرا چهار شرکت بزرگ فیلمسازی، یونیورسال، استودیو کانال، میرامکس و ورکینگ نایتل تصمیم گرفتند که این رمان تحسین شده را به فیلمی رمانتیک متوسط، کم‌رق و کسالت‌بار تبدیل کنند؟

چگونه جان مدن، همان کارگردانی که «شکسپیر عاشق» را ساخته است، توانسته مسئولیت این فیلم چرت‌آور را قبول کند؟ چگونه پنه لویه کرووز بعد از شکست بیایی هر یک از فیلمهایش، همچون زن استثنایی بدون آن که خدشه‌ای بردارد، در فیلم بعدی ظاهر می‌شود؟

هر که قدری چشمانش باز باشد جواب این پرسش را می‌داند. حالا آخرین سؤال واقعاً سخت را مطرح می‌کنیم: قضیه لهجه ایتالیایی و آزاردهنده نیکلاس کیچ چیست؟

با توجه به حضور بازیگران چندزبانه که حداقل از پنج کشور مختلف آمده‌اند و سعی دارند که در تقلید لهجه انگلیسی سنگ تمام بگذارند، معلوم نیست چرا کیچ ضرورت چنین گویشی را حس کرده است.

فیلم نمونه آثار سرهم بندی شده‌ای است که مجموعه‌ای کارت پستال را گرد آورده است. در ثلث آخر کار زمانی که خطر جنگ نزدیک می‌شود و اتفاقات ناخوشایندی رخ می‌دهد، ابعاد نمایشی فیلم تقویت می‌شود ولی کلاً هرگز کیفیت متناظرانه و آزاردهنده‌اش را از دست نمی‌دهد.